

از کشتارگاہ
بهار ۵۱ – تابستان ۵۶

سعید
سلطانپور

غزل زمانه

نغمه در نغمه‌ی خون غلغله زد، تندر شد
شد زمین رنگ دگر، رنگ زمان دیگر شد

چشم هر اختر پوینده که در خون می‌گشت
برق خشمی زد و بر گرده‌ی شب خنجر شد:

- شب خودکامه که در بزم گزندش، گل خون
زیر رگبار جنون جوش زد و پر پر شد
بوسه بر زخم پدر زد لب خونین پسر
آتش سینه‌ی گل، داغ دل مادر شد-

روی شبگیرگران، ماشه‌ی خورشید چکید
کوهی از آتش و خون موج زد و سنگر شد

آن که چون غنچه ورق در ورق خون می بست
شعله زد در شفق خون، شرف خاور شد

آن دلاور که قفس با گل خون می آراست
لبش آتشنه آمد، سخنش آذر شد

آتش سینه‌ی سوزان نو آراستگان
تاول تجربه آورد، تب باور شد

وہ کہ آن دلبر دلباختہ، آن فتنہ‌ی سرخ
رہروان را رہ شبگیر زد و رہبر شد

شاخہ‌ی عشق کہ در باغ زمستان می سوخت
آتش قہقہ در گل زد و بار آور شد

عاقبت آتش ہنگامہ بہ میدان افکند
آن ہمہ خرمن خونشعلہ کہ خاکستر شد

در هوای در هم شبگیر

چیست این سلول
چیست این دیوارهای پست بی‌روزن
جز برای یک دو روزی بیش
پایداری‌های لرزان در مسیر سیل
سیل بنیان کن

خنده‌ام می‌گیرد از تزویر نامردان
گریه‌ام خاموش‌وار اما، به گلزاران جان
جاری‌ست:
گرچه دیهیم شب آلوده ست با خون رفیقانم
و به خون تازه‌ی من نیز
جنده‌دیو مردم آزاری
قحبه‌ی پیر تبه‌کاری

در کمپته، قلعه کشتار
همچنان سرگرم خونخواری ست
لیک می‌دانم
و چو توفان‌های سهم‌انگیز می‌خوانم:
ای به باغ خون نشسته
دست‌ها

پاها
آ... ای چشمان خون‌پالا
در هوای در هم شبگیر
پشت سنگرهای سرخ سازمان عشق
پشت ابر شعله و باروت
با صداهائی که می‌خواند خروس خشم
روی بام‌های خانه‌ی مردم

پشت این شب
این شب فرتوت
صبح مردم
صبح بیداری ست

غزل بند

تا که در بند، یکی بندم هست
با تو ای سوخته پیوندم هست

نبرم راز، مگر با خورشید
تا به خون ریشه‌ی سوگندم هست

خنجر خاری در خون دهان
گر ز گلزار بپرسندم هست

گر بنرمی گذرند آتشوار
جادوی آبی ترفندم هست

داغ سرسختی اندیشه‌ی سرخ
زخم خونین خطر مندم هست

بند، گلخانه‌ی خون خواهد شد
تا دل سرخ غزلبندم هست

گل خون می‌شکنم، می‌روم آ... ی
باغ را گل گل، ماندم هست

تو بر آنی که مرا پستی نیست
من بر آنم که دماوندم هست

پنجه‌گر رویدم از سنگر عشق
گل نارنج تشا‌کندم هست

شفقی ریخته در سرب و سرود
روی دلتای فرآیندم هست

دل اکنونم اگر خفته به خون
دل فردائی خرسندم هست

ای کبوتر مرو از شانه‌ی من
تا بلب شاخه‌ی لبخندم هست

در زمستانم اگر، خون بهار
با چه گل‌ها که در آوندم هست

سحر، در بند

پشت دیوار شب‌آلوده‌ی بند
از سر شانه‌ی کوه
روی خاکستر شبگیر، گلی می‌روید
بر سر دره و دشت
سحر روشن ره می‌پوید

بال در بال سحر بسته، کبوتر آرام
روی با روی کهن می‌چرخد
می‌نشیند بر بام

در دلم باز شکفته گل ابریشم شعر
آتش رنگ فرو ریخته روی لب من
آن سوی پنجره، دستان سحر
از لب بام فرو ریخته ابریشم نور
پرت کرده گل تابانی از پنجره بر دیوار تیره‌ی بند
می رسد بانگ خروس
می زند آبی بر آتش تند تب من
خواب خونین خطر مند گذشت
به سر آمد شب من

آفتاب آمده است
و همان‌طور که روی دیوار
روی خون دل من
رنگ شادی زده است

پر شده خانه‌ی بند از گل شعر
شاخه‌ی شعر فرو ریخته در هر سلول
از لب پنجره‌ها
بس که می‌گردم در گوشه‌ی بند
بس که می‌خوانم از هر گل جا

آ...ی در من رودی می‌خواند
شاخه آویخته از پنجره‌ام بید بنی

برگ می لرزاند
روی دیوار گل تازه ی نور
برگ می گسترده و می راند
در دل بند کجا؟ در دل گلخانه ی من
خفته آهویی بر دامانم
آن کبوتر که به بام آمده بود
بال در بال سحر
از لب بام فرود آمده بر شانه ی من

ناگهان باز به جا می مانم
زیر آوار صدائی نزدیک
می گشاید در، می بندد دست
روی چشمانم - چشمان سحر -
چشمبندی تاریک

لحظه ای می مانم
می روم خون آلود
شعر خونین رفیقان را در قعر جگر می خوانم

غزل برای دلاوران

برای برادرانم، سه‌نند و ساولان

کوهی،

که ایستاده کنار سپیده دم
بر کاکلت هنوز نشسته ستاره‌های

رودی،

که در هوای سحرگاه می‌تپی
پیوسته و شکسته، چو آئینه‌وارهای

چون رود، مهربان

مانند کوهسار شکیبائی

زیبائی ای دلاور، زیبائی

وقتی پرندگان سبکخیز واژه‌ها
از شاخه‌ی زبان تو پرواز می‌کنند
وقتی که خنده‌هایت، غوغای شور و نور
در قلب شبگرفته‌ی این تنگنای سرد
رنگین کمان هممه می‌بندد
و چشم‌های پاک تو
این چشمه‌های مهر
با شوق کودکانه می‌خندد
در قلب من
دست سحر،
زمان را
بیدار می‌کند
صبح و ستاره، صخره و دریائی
زیبائی‌ای دل‌آور، زیبائی

اما
زیباترین کوهان
کوهان سنگرند
ورودهای خاطره‌انگیز
آوازه خوان بجانب دریا، شناورند
تو کوهسار مردان
انسانکوه
تو رود بار توفان

انسانرود

اسطوره‌ی طبیعت و انسان
آمیزه‌ی شگفت دو دنیائی
زیبائی‌ای دلاور زیبائی

نامت پرنده‌ای ست که یک روز
از آشیان سوخته‌ی خون ریخته
پرواز می‌کند

پر می‌کشد به سوی افق‌های تابناک
پر می‌کشد به جنگل

پر می‌کشد به دشت

پر می‌کشد به شانهِ صبحی گسسته یال
صبحی شکسته با سم آتشگون
در حلق شب
هرای بازگشت

نامت پرنده‌ای ست که می‌خواند
نامت پرنده‌ای ست که می‌راند
در بامداد گلگون

آن‌جا که واژگون
با نعره‌ای شکسته

افتاده روی خون

در شیب تپه

جمجمه‌ی دورناک شب

غزل رفیق

به رفیق راهم، حمزه فراهتی

به سوگوارترین سوگواران صمد
رفیق ساده‌ی اولدوز
که دل به موج سپرد
مگر بگیرد گلخون خلق را از رود
و بر کرانه‌ی فریاد ماند و چنگ ارس

برآمد از دل گرداب و ارغوان را برد

ای سحر شبانه‌ام، آتش جاودانه‌ام
ای گل سرخ خانه‌ام
شور من و شرار من
زخمه‌ی ماندگار من

چشم تو خنده‌ی سحر
دست تو سنگری مرا
در شب سرد کارگر
ای ز سحر نشانه‌ام
نیل ستاره بار من
زخمه‌ی ماندگار من

ای تب تند هستی‌ام، نبض بلند و پستی‌ام
گرچه به خون شکستی‌ام، گرچه به شعله بستی‌ام
با تو و بی تو من توام،
چنگی و چنگ، هر دوام
تاب و تب کرانه‌ام
موج کران گذار من
زخمه‌ی ماندگار من

سیلی زنگدار تو، جوهر جاودانه شد

خشم هر اسبار تو، جذبه‌ی بیکرانه شد
ای غم جاودانه‌ام
شادی بیکرانه‌ام

شورش من، قرار من
زخمه‌ی ماندگار من
با تب و خون خنده‌ات، شب آفتاب می‌شود
دره برف بام یخ، می‌تپد، آب می‌شود
می‌تپد آبرنگ خون، رود شراب می‌شود
ای غزل روانه‌ام
ای تپش ترانه‌ام

نغمه‌ی روزگار من
زخمه‌ی ماندگار من

با تو براه می‌زنم، تا همه باغ خون شوم
لاله‌ی واژگون شوی، لاله‌ی واژگون شوم
ای گل سرخ سازمان

چشمه و آبشار من
لاله و رود بار من، دره و کوهسار من
غلغل ارغوان توئی
آتش نغمه خوان توئی

بلبل آشیان خون
در شب خونچکان توئی

آ...ی منم
خونگل واژگون توئی

وآ...ی منم
پرپر تند خون توئی
خندهی اشکبار من
هق هق بیقرار من
حادثهی زمانهام
برق خزانبهار من
زخمهی ماندگار من

غزل شکنجه

اگر چه در تب تند شکنجه می‌سوزم
ز خون ریخته خورشیدها می‌افروزم

شکست پیکرم از آذرخش خونالود
دمید تندر گلماق‌های جانسوزم

به خون تپیده‌ام از تازیانه‌ها، که چرا
نهنگ شعر به خوناب می‌زید نوزم

نشسته در شب خونین، کنار آتش زخم
ز برگ خون، تپش زندگی می آموزم

هزار شعله‌ی خاموش می کشم بر لب
هزار نعره‌ی خون در جگر می اندوزم

به چشم خسته مبین آهوانه‌ام در بند
به خشم خفته نگر، خوابگاه پلیوزم

چنان هوای سحر زد به سر شبانه مرا
که شاخه شاخه فرو ریخت روی سر، روزم

چو آفتاب به میدان صبح خواهد رُست
حماسه‌ی لب خونین و چشم خونتوزم

این نغمه – ساز پنهان

زیبائی تو بوسه‌ی سرخ شهادت است
من از شهادت تو شهیدم
زیباتر از نگاهت
گلبرگ‌های عشق که در ابر و باد می‌گذرند
آواز باغ گل نشنیدم
پرواز شور و نور ندیدم

ای خواهر،
ای برادر
ای موج
ای عبور
ای جنگل غرور
هنگامه‌ی زمان
ای دانش صبور
که در کرانه‌ی دیدار بس حماسه‌ی شور
مرا چو دریا
می‌لرزانی
و مثل آتش پنهان
پائیز سوگوار جنگل جانم را
می‌سوزانی
و روی دامن شیدائیم
از آتش عشق
دریائی از شقایق سوزان
می‌رویانی
ای دانشور صبور
تومی‌دانی
زخمی‌ترین گوزن فلاتم
با شاخهائی از خون
در کوهسار عشق
آتشفشانم

آتش

آتشفشان درد

اما نشسته سرد

سخت و مشوشم

بر قله‌های بسته‌ی گفتن

سکوت برف

در ژرفنای دور نهفتن

خوغای آتشم

خاموشوار و شعله‌ورم

در کنار عشق

با این دهان بسته

اما

فردا

روی بهار گلگون

آتشفشان خون

آتشفشان خونم

توفنده از تلاطم گلوآژه‌های خون

می ریزد از دهانم توفان آبشار

دریای واژگون

دریای واژگونم

نه

سرب و سینه جنبش دریا را

یارای آن ندارد
به آرامش آورد
هر چند روی موج بکوبد
وز سینه‌ی جنون
از سینه‌ی جهنده‌ی امواج
خونآتش آورد
هر چند روی موج بکوبد
هر چند بر فراز کبوداب
این نغمه‌ساز پنهان
این نیل موجتاب
قلب هزار موج غزل‌خوان را
باد و بروت مرگ بیاشوبد
دریا

همیشه

دریاست

دریای کارگاه تپش‌های بی‌شمار
دریا، صدای عشق
دریا، صدای زخم
دریا، صدای ممکن
دریا، صدای مردم
دریا،

صدای حبس

دریا، صدای دیگر

دریا دهان خون

دریا، دهان سرخ شهادت

دریا، صدای مادر

دریای لاله‌گون

دریا صداست

دریا

امروز با رهائی فرداست .

حربا

پنداشتم
کوهی ست سر بلند
وز ابرهای آرام
پیچیده بر چکادش دستاری از غرور
و آفتاب عشق
از پهنه‌های دور
آویخته ز شانه‌اش افشانه‌های نور

و شاخه‌های باد شبانه
سرشار از شکوفه‌ی سرخ ستاره‌ها
در آسمان شب زده‌اش تاب می‌خورند

پنداشتم
شیر است
با یال آفتابی
و در کنار عشق
دلیر است
یا کوه‌واره‌ای
که بزنجیر است

مثل نسیم آمدم از دور دست دشت
مثل کبوتری
با بال‌های خسته
و یادگار خون شکسته
آویخته به خنجر منقار
دریائی از تغزل سرخ ستارگان

در پای بند کوه نشستم
از بال‌های شب زده‌ام ارغوان شکفت
تا نغمه‌های شعله‌ورم را
چون برگ‌های آتش آلاله
در سنگ سنگ کوه شکستم

و تشنه‌ی ترانه‌ی پیوند
چشم انتظار چشمه‌ی خردی
دل با سرود دامنه بستم

و کوه
با واژه‌های سنگ
زیبا و رنگ‌دار ولی از رنگ!
پنهان و آشکار
با رامش کبوتر
اما حریر - مار
از چشمه‌های دور سخن می‌گفت
و چشم صخره‌هایش
خوشیدوار و سرد
زیبائی سرود کبوتر را می‌سنجید
در چشم کوه کبوتر
یک تکه صبح بود
صبحی نشسته تشنه در آغوش سرد کوه
و کوه - گرچه قلبش سنگی بود
سنگی شکسته از تب تنهائی
رنگین و رنگ باز
نیرنگ ساز -
حربای کوه‌های تفکر
سبز و سپید و نیلی و اخرائی
صد کاسه چشم داشت و

می‌دید

کوه ز کف برآمده، خوشیده زیر باد
می‌دید با تمام درشتی
در پیش آن کبوتر

آن تکه‌ی سحر
خُرد است مثل دانه‌ی شن، خُرد
خُردِ خُرد

و باد پیش چشم کبوتر
توفید و کوهواره‌ی کف را برد

و اخگری

در قلب کوه ریخته در باد
دنباله‌ی ستاره‌های آراست
و دانه‌های اشک کبوتر
چون جرعه‌های گریه‌ی خاموش آهوان
جوشید و پرده پرده فرو ریخت
جوباره‌ی شکسته نجوائی
از سینه‌ی کبوتر برخاست:

ایکاش این جرقه پنهان
در هستی‌ات بگیرد و گیرا کند تو را
عشق و خرد بتابد بر این شکستگی
زیبا کند تو را
در ژرفنای قلب تو ای کوه نابجای

مگذار این جرقه - این یادگار عشق -
در بادهای رنگ روان تو گم شود
بگذار این شکوفه‌ی آتش
آتش زند به سنگ و شکوفا کند تو را

نه شیر
شیر بیشه شبگیر
روباه
نه کوه
کوه بسته به زنجیر
شنکاه بود
حربای کوه‌های تفکر
در آفتاب آفتاب
در ماه
ماه بود

آویخته به خنجر منقار
دریائی از تغزل خون ستارگان
دلخسته تر
در خون شکسته تر
از پهنه‌های حسرت این آزمون تلخ
سوی هزار کوه
کبوتر
رویای چشمه‌ها را می‌خواند

سوی هزار کوه
کوه هزار مرد
مرد هزار درد
که سینه‌های سنگی خاموش‌وارشان
در پای چشمه می‌تپد از قلب لاله‌ها

سرچشمه

نه در هوای دانه
نه در هوای آب
با بال من هوای پرآرائی
با بال من هوای رهیدن
با بال من هوای رهائی ست
با بال من، که خون تمام پرنده‌هاست

گل در سکوت گلدان
در گوشه‌های متروک
می‌میرد
آئینه‌ی گرفته‌ی مانداب
دل می‌نهد به لرزه‌ی واگویه‌های سرد
در پویش غبار زمان
زنگار مرگ
می‌گیرد

حتی پرنده در قفس، آواز عشق را
از یاد می‌برد
در باغ سرد میله، زمانی
می‌خواند
بر شاخه‌های سرد
منقار می‌زند
تن بر جدار آهن
می‌کوبد
آنگاه ...

دلخسته از تکاپوی مایوس
در گوشه‌های دنج
می‌ماند
خاموش می‌نشیند
در خلوت گرفته ز خاکستر امید
و رنگ می‌پذیرد

جوبار سرد می‌شود آوازش
می‌پژمرد به زخمه‌ی سرما
بال و پر شکسته‌ی پروازش
با پیکری که اکنون
به هر پرش نشسته
پروانه‌های خون

اما من

این شکسته‌ی فرمند
در قصر سرد جادو
جادوی کهنه‌کار
کز هر پرش بیاست
سدهای تو به تو
دیوار پشت دیوار
چون رودخانه می‌گذرم
موجدار و مست
چون رودخانه می‌شکنم
اشک روی اشک
لبخند روی لبخند
کاکل فشانده بر سر دریای مردمان
سرچشمه‌ام به بند.

در بند پهلوی

در بند پهلوی
افتاده مرد خسته و خونالود
آتش دمیده از کف پایش
آرام می‌تراود در برگ‌های زخم
چون قطره‌های آتش
خون از جدار تفت‌ی رگ‌هایش
شلاق‌های سیم

روی مدار خون
بسیار گشته است و نگشته ست
روی مدار دیگر، رایش
چون چشمه می درخشد و می ریزد
بر چهره‌ی شکسته
-مهتاب ماه دی-
سیماب گریه‌های شکیبایش
لب بسته روی آتش فریاد
در آتش شکفته‌ی گل‌زخم
می سوزد
در کنج تنگنایش
چون شعله بی قرار است

در آسمان پنجره، اما
ماه تمام، مردمک سرخ انتقام
در چشمخانه‌های مهیب ابر
بیدار است

تابیده سرخ و سوخته در تنگنای بند
بر شاخ نسترن
ماه شکسته را
می بیند
در خلوت شبانه‌ی گلگشت
از شاخه‌های زخم گل، خون بیادگار

می چیند
تا مرد وارهد مگر از درد
چون شاخه‌ی شکسته
سر می‌نهد به سینه‌ی دیوار
آرام، می‌نشیند:
تنها نه من شکسته‌ام این‌جا
تنها نه من نشسته‌ام این‌جا میان خون
چه شاخه‌ها شکسته در این دشت
چه زخم‌ها شکفته در این باغ
این‌جا بهار سوخته بسیار است

گلزخم‌ها
با قطره‌های آتش می‌سوزند
پر سوزتر
و شعله‌های خواب می‌افروزند
در چشم مرد چیره‌تر و خون‌فروزتر:
در خانه‌ام، چه دور
از شیشه‌های پنجره مهتاب نیمه‌شب
افشانده گرد سوخته‌ی اندوه
آن‌جا در اشک و دود نشسته‌ست مادرم
آن‌جا گرفته زانوی غم در بغل، پدر
با ژاله‌های ریخته، با گونه‌های خیس
خوابیده روی مشق شبانه، برادرم
بر سینه‌ی "سحر"

آشفته‌وار ریخته گیسوی همسرم
آمیخته ترانه‌ی لالائی
با گریه‌های او
مادر رسیده تا سحر اعدام
بی اختیار می‌شکند های‌های او
اما پدر هنوز
تابیده روی زانوی اندوه
از گریه‌های خفته گرانبار است

آرام آ...ی مادرم، آرام
بگذار تا سپیده برآید
بگذار تا سپیده ببندند
پشت مرا به تیر
بگذار تا برآید "آتش"
بگذار تا ستاره‌ی شلیک
دیوانه‌وار بگذرد از کهکشان خون
خون شعله‌ور شود
بگذار باغ خون
بر خاک تیرباران
پرپر شود
بگذار بذر "تیر"
چون جنگلی بروید در آفتاب خون
فریاد گر شود
این بذر ها به خاک نمی‌ماند

از قلب خاک می شکفت چون برق
روی فلات می گذرد چون رعد
خون است و ماندگار است

خونشعله‌های خواب
در پلک‌های مرد می‌آویزد
تن می‌رهاند از تن دیوار
بر سوز التهاب
می خوابد
رؤیای صبح
در خواب و خونش آتش می‌ریزد

و شب، شب مهیب، شب خونخوار
جلادوار، بال غضب بسته با کمر
آرنج بسته با گره آستین خون
خون جای چشم ریخته در چشمخانه‌ها
در قلعه‌ی اوین
در قلعه‌ی حصار
در نقب خوفناک قزل قلعه
در قلعه‌ی کمپته‌ی کشتار
خم گشته روی حفره‌ی تاریک
با دست و بال خونین در کار است
خوابیده مرد با تب رؤیایش

هر لحظه خار می‌خلدش در خون
از گلشن گزند
و ماه سرخ
تابیده پشت پنجره‌ی بند.

شانه به‌شانه با فلز تاوان، زمین کاوان

وقتی زمینی شخم می‌گیرد
دستی به روی خاک
با قلبی از خورشید و کومه، کودک و باران
گندم می‌افشاند
یا آهنی چون کوره می‌تابد
در قلب رگبار صدا و پتک
از گردش بی تاب بازو در حریق کار
یا تور می‌بافد میان کلبه‌اش در نغمه‌ی غمناک
گهواره، زن صیاد

صیاد بر امواج می‌راند
آن‌جا که تورش مانده در اعماق
با قایقش
-گهواره‌ای در موج-

می‌ماند
و در هوای بامدادی، با هوایی دور
در انتظار صید می‌خواند
یا می‌تپد در کارخانه، خون مردان و زنان، با کار
بر محور بیم‌آور پاتخت
و شکل می‌گیرد به کار زندگی، از نور و نیرو،
آهن و فولاد
و خون و اندوه و صدا و دست
درد است
دودی بی‌امان در باد
روی گرده‌ی غولاهن سرسخت

در هر کجا گل می‌دهد خون، خوشه می‌بندد
برای روز دیگرگون:
مردی میان دشت نجوا می‌کند با مرد دیگر
کوله‌اش بر دوش

یاری، برای لحظه‌ی کاری
از چارراه بسته‌ی قرمز
با بسته‌ی اوراق توفان
می‌رود خاموش

در خانه‌هایی پشت هر دیوار
با ضربه‌های دل، دل تشویش
از هول آدمخوار
کز او هزاران پنجه در خونخانه اندازد
طنین تقه‌ی تفتیش

مردی، زنی، یا نونهالی بسته با در گوش
یا در سحرگاهان که می‌پیچند
نیلوفر شوم رسن‌هایی
بر تکه‌های جنگل شورای تن‌هایی
و می‌گشاید نعره‌های قرمز خاموش را صد
خوندهان از پوست
غل می‌زند دل در دهان آتش سیال
گلدسته می‌بندد وطن از دوست

آن‌جا که بی پروانه می‌تابند بر خاک مصیبت، سوگواران
-خانواران شهیداران-

زیر نگاه سرد جاسوسان و شب‌داران
و ابر عزاء، گرداب تند تیرمپوشان، با طنین هق هقی
آشفته می‌زارد

می‌چرخد و بال عزاء بر خاک می‌کوبد
دیوانه‌وار افتاده در واگویه، زجر و ضجه می‌بارد
روی مزارانی که دارد صد بهار سرخ در آغوش

حتی میان سورگاهانی که می‌بازند

در پرده‌های تازه‌ی عشرت
با چوبدست استخوان بر پهنه‌ی ماهوت‌های خون
گل‌سگه‌های باغ ما را خیل خونداوان

یا با جهانخواران شب در شام خونالود
در بزم شیطان‌های مکار کبوتروار
شیطان‌های قحبه‌ی قهار
آن‌جا که در تالار
از گردش دندان تالان بر جگر بند ملل، خون می‌جهد
تا جار

من هستم آری، هر زمان، جائی
ورزا و سرخی، بسته با گاو آهن تاریخ
تا زیر و رو دارم به خیش خشم، خاک کهنه را
همدوش ورزاوان
تا گندم از آهن بروید، آهن از گندم
چون مته و چان، روی آهن‌برگ و خرمن‌خوشه
می‌چرخم

شانه به شانه

با فلز تاوان

زمین کاوان

با آن همه گل‌ها که روی دشت حسرت سوخت
و روی دیوار زمان، افشانه‌های ارغوان آویخت

صبحی اگر در باغ برف آلود خواهد رُست
باغی کز آن هر دم سپید سرد می‌بارد
- گر دیده بر جوشان آتشگون فروبندی
تالاب‌های گل
گل گل شکفته در کنار راه
از "تایباد" تفته تا "سومار"
از جنگل "نوسور" تا "زابل"
که بر سپید سرد، سرخ تند، می‌کارد-
صبحی همان در دور دستان
یا همین نزدیک

می‌روید از ایمان
می‌روید از انسان
می‌روید از فریاد
می‌روید از گندم
می‌روید از فولاد
می‌روید از پشت تلاش شانه و بازو
می‌روید از گلمشت
می‌روید از ماشه
می‌روید از زندان
می‌روید از دیوارهای سرد تو در تو

می‌روید از گلشانه‌های پنبه،
از سرچشمه‌های دودناک مس
می‌روید از نوچ برنج، از ریوه‌های چای

می‌روید از آوندهای فندق و بادام
می‌روید از دریای سبز نخل
می‌روید از فیروزه و ماهی
می‌روید از اعماق آتش‌های تاریک جنوب تفته‌ی روشن
شریان خون خام

می‌روید از موج شمال سبز
از آئینه‌ی "آوان"
می‌روید از اوج جنوب سرخ
از دریای "آلوان"
می‌روید از گلبندهای نیشکر، از برگ‌های رود
می‌روید از سنگ پچبلند، از حریر پوست
می‌روید از دریای ابریشم
می‌روید از چشمان چانچو، پشت‌هی گالی
می‌روید از دال سترگ کوهی، از شاخ درشت دام
می‌روید از تار نگاه و پود خون،
از مشرق قالی

می‌روید از گل
زعفران
زیتون
می‌روید از امروز
می‌روید از تالاب‌های خون

می‌روید از اخم دماوند از خم الوند
می‌روید از شادی
می‌روید از لبخند
می‌روید از پیشانی خونین آزادی

در راه‌های ارغوان‌آلود
می‌روید از توفان پیچان دهان و چشم
می‌روید از خیزاب‌های خشم
در پیچ و خم‌های تلاش تازه‌ی توان

بر خاک بی‌سامان، زمین کاوی
خوندانه‌ی حسرت می‌افشانند
در کلبه‌ی چوبین زنی غمناک می‌خوانند
دل‌خسته‌ی دریا
با قایقش،

گهواره‌ی در موج،
می‌ماند

و دود،

دود بی‌امان،

در باد می‌راند

در هاله‌ی گلگون

آهن از آهن می‌جهاند خون

و چهره و بازو می‌افروزد ز آتش‌های تندکار

چهار حرف

می‌دانیم چهار حرف است
حرف‌هایش را یک یک از بریم
آن را می‌نویسیم
روی کاغذ می‌نویسیم
روی هوا
ورودی دیوار

چهار حرف است
نه چون سالی با چهار فصل
غول خسته‌ی زیبائی

با یک فصل:

پائیز خون

پائیز لبخند

غول خسته‌ی زیبایی که خود دریای آتش است

وما بچه‌های هفت ماهه‌ی زمان

بیهوده در آتش رؤیای پرومته می‌سوزیم

در باره‌اش حرف می‌زنیم

در باره‌اش می‌نویسیم

تومارهایی سرخ

تومارهایی نه با خون

تومارهایی با سرخاب

سنگش را به سینه می‌زنیم

از خورشیدش می‌گوییم

از خورشیدهای نیامده‌اش

از دست بزرگش،

و از خانه‌ی کوچکش

از کودکان

از کودکانش می‌گوییم

گل‌های حسرت جامه و برنج

گل‌های رؤیای بازی و باغ

گل‌های مزرعه

گل‌های کارخانه

گل‌های مدرسه
گل‌های درب‌بری
گل‌های آفتابگردان فردا
گل‌هایی که روی الیاف سختی
- ساقه‌هایی که جز با گرسنگی و شلاق نمی‌برند-
شکسته بسته و پایدار
گردآلود و فصل ناپذیر
در هوای تلخ قد می‌کشند
هوایی که با طعم خون و دود
روی زبان لایه می‌بندد
در ریه‌ها می‌گردد
و دم کرده و مخفیانه
ترس خورده و ملتهب
چون پروانه‌ای تاریک
پروانه‌ای شرعی زده و سوخته
روی لب‌ها رها می‌شود
و مرده و خاموش پیش قدم‌هایت می‌افتد
از هوای تلخ می‌گوئیم
و خروس قندی رؤیاهای خود را لیس می‌زنیم

حرف می‌زنیم
از شب‌های خستگی و بستگیش
از سحرگاهان که بیدار می‌شود و
می‌رود

از ساعت‌های کند روز
از آستین‌های چرب
و عضله‌های سوخته
از خفقان
از اعتصاب

از شب
از شبنامه

از برق و

از پیاز

و تنها، گاهی

از لبخندی

که چون سایه‌ای نیم‌رنگ
بر چخماق خاموش لبانش می‌گذرد
و نمی‌خواهیم
نمی‌خواهیم آتش پنهانش را باور کنیم

حرف می‌زنیم

از چهار حرف، حرف می‌زنیم

حرف‌هایمان پيله‌ای می‌شوند

می‌گوییم پروانه‌ی "او" خواهیم شد

و در آتش اندوهش خواهیم سوخت

و بیشتر به گرمی کوچک شباهت می‌بریم

حرف می‌زنیم

با خشه‌های حرف، حرف می‌زنیم
و همچنان که حرف می‌زنیم
"او" را از یاد می‌بریم
کودک را از یاد می‌بریم
درخت را از یاد می‌بریم
نگاه و بوسه و لبخند را از یاد می‌بریم
و کلمه‌ها، خشه‌های صدا می‌شوند
که دیگر آینه‌های اشیاء نیستند

حرف می‌زنیم
حرف می‌زنیم
حرف می‌زنیم
از غول خسته‌ی زیبایی حرف می‌زنیم
که چشم از آتش‌هایش برگرفته‌ایم
و تنها می‌دانیم
چهار حرف است

با عشق نان و عشق گل آغاز کردیم
با عشق سهم همگانی آب و درخت
سهم مدرسه
سهم نیمکت‌های چوبی
سهم دانه
و سهم خاک
سهم کارخانه

و سهم کار
سهم جنگل‌ها و رودها و معدن‌ها
سهم بی پایان آزادی
آزادی
آزادی

سهم شادی
و سهم فردا

حرف می‌زنیم
با خشه‌های حرف، حرف می‌زنیم
در خانه‌ها فریاد می‌زنیم
در خلوت‌های نامطمئن فریاد می‌زنیم
روی مبل‌ها فریاد می‌زنیم
کنار کولرها
با یادگار خونین کوره پزخانه‌ها فریاد می‌زنیم
تکه تکه و بی‌حزب فریاد می‌زنیم
می‌شکنیم و فریاد می‌زنیم
تجربه‌های تلخ را قرقره می‌کنیم و می‌ریزیم
گلویمان را با فنجانی شیر، تازه می‌کنیم
زخم خود
زخم خود را می‌بندیم
و روی خون کاروانسرای سنگی
فیله می‌جویم و عرق می‌نوشیم
-آ...ه رفیق، چقدر غمگینیم

دندان‌هایمان چه کند و آرام در گوشت می‌نشیند
و الکل چه غمناک در گلو می‌لغزد-

فیله می‌جویم

زخم می‌جویم

یادبودهای خونین می‌جویم

معددهای گرسنه و پینه‌های کار می‌جویم

حرف می‌جویم

حرف می‌جویم

و تنها با چند گلبرگ

و تکه‌ای از یک جویبار

و پاره‌ای از آینده‌ای ناشناخته

- آن‌که با "او" می‌رود می‌شناسد-

که از طبیعت ستیزندگان بی‌قرار شب:

- دامنه‌های متوازن خرد و عشق

آمیزگان آتش‌زنه و گلبرگ -

وام گرفته‌ایم

قدمی به‌سوی نان و فردا برمی‌داریم

و در این فاصله‌های برزخی

دیوانه‌وار شب را قسمت می‌کنیم

شب را قسمت می‌کنیم

حرف می‌زنیم

و تنها آن‌که با "او" می‌رود

می‌شناسد

سلام ای سازمان فردا
سلام ای سازمان عشق
سلام ای گسترش میهنی
سلام ای سازمان کارخانه
ای سازمان کشت

سلام ای سازمان "او"
که از صدای شکسته‌ی مردم
از قلب عاشقان سرخ عدالت
از گلبن‌های آتش ارانی
از نعره‌های خونین تابستان
از دهان گل طغیانی شاخه‌ی ارتش
از دهان خون و دفاعش
از میان حماسه‌ی اوراق آتش
از میان شعله‌های خیابانی شهادت
و جزیره‌های خون پراکنده
سر خواهی کشید
سلام ای غول آینده
سلام

و غول خسته‌ی زیبا
در آتش زمان
می رود و می آید
می آید و می رود
با توفانی که در مشت‌هایش انباشته است

رودخانه

رودخانه کاکل افکنده به راه خویش
پیش می‌راند
می‌خورد سیلی
می‌خرد پر خاش
تا به راهی این چنین دشوار
موج موجش را ز دست سنگ
می‌راند
در دو سویش باد چنگ افکنده در پائیز
کهکشانش سوگوار برگ در راهش می‌افشاند
با چنین دلسردی و سختی
رودخانه سر به سنگ و صخره می‌کوبد،

سرودش را به راه خویش می خواند
گوئیا او را قراری با عمیق آبی دریاست
کاین چنین سر می کشد از قله امواج
لحظه ای در دور دستان خیره می ماند
و فرو می ریزد آن که خنده هایش

موج روی موج
از روان خنده های روشنش پیداست
راه خود را رود می داند
قطره می بارد، قطار چشم
روی یال موج هایش می نشاند
رود سرسختی

بوسه ی دریا دلی را با لب دریا شکستن، می تواند

من نشسته در کنار رود

روی سنگ

پیش رویم برگ های سوخته با باد می چرخند
کار من

-واگویه دارم-

خسته و دلتنگ

رود را ماند

در کنارم رود

سر به سنگ و صخره می کوبد سرودش را
به راه خویش می خواند.

